

ثالثاً: العقائد

سوم: عقاید

والخلاف فيها كبير بين علماء الإسلام السنّة والشيعّة وغيرهم. كما أنّ السنة افترقوا فيها إلى معتزلة وأشاعرة [609]، واختلف علماء كل فرقة فيما بينهم، ولعلّ الخلاف الرئيسي بين فرق المسلمين يدور حول الإمامة والقيادة الدينية والديوية بعد النبي لهذه الأمة.

در عقاید اختلافات بسیاری بین علمای اسلام سنی و شیعه و دیگران وجود دارد؛ همان طور که در این زمینه، اهل سنت به معتزله و اشاعره تقسیم شدند [610] و میان علمای هر فرقه نیز اختلافاتی پدید آمد. چه بسا اختلاف اصلی میان فرقه‌های مسلمین حول امامت و رهبری دینی و دنیوی این امت پس از پیامبر (ص) دور می‌زند.

ثم جرّ هذا الخلاف خلافاً عقائدياً أخرى كان سببها أنّ الشيعة يرجعون في عقائدهم إلى أوصياء النبي المعصومين ، والسنة يرجعون إلى استدلالات عقلية كما يدعون والتي تعارضها عقول قوم آخرين .

سپس این اختلاف به اختلافات عقیدتی دیگری کشیده شد و سبب آن این بود که شیعه در عقاید خود به اوصیای معصوم پیامبر (علیهم السلام) رجوع می‌کردند اما اهل سنت به استدلالات عقلی آن گونه که ادعا می‌کنند و با عقل‌های گروهی دیگر در تعارض بود، مراجعه می‌نمودند.

كما حصل في مسألة الجبر والتفويض، التي وقع الخلاف فيها بين الأشاعرة والمعتزلة فجاء جواب آل النبي بأنه: (لا جبر ولا تفويض، ولكن أمر بين أمرين) [611].

همان طور که در مسأله ی جبر و اختیار چنین نتیجه‌ای به دست آمد. در این مسأله اشاعره و معتزله دچار اختلاف شدند و پاسخش از آل پیامبر (علیهم

السلام) به این صورت آمد: «نه جبر است و نه اختیار؛ امری است بین این دو امر» [612].

أو كقضية خلق القرآن، التي استغلها كفار بني العباس للخوض في دماء المسلمين وأعانهم على ذلك بعض أئمة الضلال السامريين (613).
و یا همانند قضیه‌ی خلق قرآن که کافران بنی عباس از آن به عنوان فرصتی برای ریختن خون مسلمانان سوء استفاده کردند و در این راستا برخی از علمای گمراه شبیه سامری نیز آنها را یاری نمودند [614].

فجاء ردّ أهل القرآن آل النبي المصطفى بأنّ القرآن كلام الله لا غير (615)،
ليدع الناس السفسطة والجدل الشيطاني الذي لا طائل وراءه إلا حب الظهور والعلو على الناس بلقب العالم.
پاسخ اهل قرآن، آل پیامبر مصطفی (ص) اینگونه بود که قرآن، کلام خداوند است و نه چیز دیگر [616]؛ تا مردم آن سفسطه و جدل شیطانی که پشت سرش چیزی جز حُب شهرت و برتری جویی بر مردم با لقب عالم و دانشمند بود را رها کنند.

كما وقع خلاف واسع في توحيد الخالق سبحانه وصفاته، أو ما سمّي بـ (علم الكلام).
همان طور که اختلاف وسیعی در توحید خالق سبحان و صفاتش به وقوع پیوست، و آن را «علم کلام» نامیدند.

والحقيقة إنّ علم الكلام ما هو إلاّ شكل آخر من الفلسفة اليونانية المشائية أو الاستدلالية، فمن تتبع الفلسفة اليونانية القديمة يعلم أن فيها طريقين رئيسيين، وإنّ كليهما يبحث في الوجود:

در حقیقت علم کلام چیزی جز شکل دیگری از «فلسفه‌ی یونانی مشائی یا استدلالی» نیست و هر کس فلسفه‌ی یونانی دیرین را پیگیری کند، خواهد دانست که دو طریق اصلی در آن وجود دارد، که هر دو درباره‌ی وجود بحث می‌کنند:

الأول: الاستدلالي. أو ما يسمى بـ (المشائي)، ويعتمد على الأدلة العقلية.
اول: استدلالی؛ یا آنچه مشائی نام‌گذاری شده، که بر دلایل عقلی استوار است.

والثاني: الإشراقي. ويعتمد على تصفية النفس من رذائل الأخلاق، وبالتالي يكون الإنسان أهلاً لإشراق الحقائق في نفسه.
دومی: اشراقی؛ که بر تصفیه‌ی نفس از رذایل اخلاقی استوار گردیده، که به دنبال آن انسان را شایسته‌ی اشراق حقایق در نفس و وجودش می‌نماید.

وقد تأثر علماء المسلمين بالفلسفة اليونانية المشائية بعد ترجمتها، وأعادوا كتابتها كل بحسب ما يعتقد. وبدأ يظهر ما يسمى بـ (الفلسفة الإسلامية المشائية) أو (الاستدلالية) التي اشتق منها علم الكلام، الذي يبحث في وجود الخالق وتوحيده وصفاته. وربما يلحق به مباحث العدل والمعاد والنبوة والإمامة وغيرها.
پس از ترجمه‌ی فلسفه‌ی یونانی مشائی، علمای مسلمان تحت تاثیر آن قرار گرفتند و هر کدام به اندازه‌ی اعتقادش شروع به نوشتن درباره‌ی آن نمودند؛ و آنچه به نام «فلسفه‌ی اسلامی مشائی» یا «استدلالی» نامیده شده است، و علم کلام از آن مشتق گردید، پا به عرصه‌ی ظهور گذاشت؛ علم کلامی که در وجود خالق و توحید و صفاتش بحث و گفت‌وگو می‌کند و چه بسا بحث‌هایی مانند عدل، نبوت، معاد، امامت و غیره به آن ملحق گردد.

وإن ما سمي بـ (علم الكلام) كونه يبحث حول أشرف موجود سبحانه، فالألف واللام لاستغراق الصفات، فلعلمهم أرادوا القول إن هذا العلم فيه أشرف كلام، والله اعلم.

آنچه «علم الكلام» نامیده می‌شود، به خاطر این است که درباره‌ی شریف‌ترین موجود سبحان، بحث و کنکاش می‌کند؛ «الف و لام» برای نشان دادن دربرگرفتن صفات و به همراه عبارت «علم» شاید می‌خواستند بگویند که در این علم شریف‌ترین کلام است؛ و خداوند داناتر است.

وكان لعلم الكلام أو لخوض علماء المسلمين في الفلسفة اليونانية دور كبير في تناحر فرق المسلمين، حتى وصل الأمر إلى تكفير بعضهم بعضاً، وأصبح علماء كل فرقة يتأولون آيات القرآن وفق أهوائهم لتوافق القواعد الفلسفية أو العقلية التي يعنقدونها. فجعلوا أنفسهم أئمة الكتاب لا أن الكتاب إمامهم، وتقدموا الكتاب بعد أن تقدموا العترة [617]، فضلوا.

علم کلام یا غوطه‌ور شدن علمای مسلمان در فلسفه‌ی یونانی، سهم به‌سزایی در رویارویی و ستیز فرقه‌های مسلمانان داشت تا کار به آنجا رسید که برخی، برخی دیگر را تکفیر کردند و علمای هر گروه شروع به تأویل آیات قرآن مطابق با خواست‌های خود که با قواعد فلسفی یا عقلی که به آن پایبند بودند، نمودند؛ به این ترتیب خود را پیشوایان کتاب گردانیدند نه اینکه کتاب، پیشوا و امام آنها باشد؛ و پس از اینکه از عترت پیشی جستند، از کتاب نیز پیشی گرفتند [618]، و گمراه شدند.

وأي ضلال بعد أن أعرضوا عن وصية رسول الله في حديث الثقلين المشهور بأن لا يُتقدّموا [619].

و کدام گمراهی از این بزرگ‌تر که از وصیت رسول خدا (ص) در حدیث شناخته شده‌ی ثقلین مبنی بر اینکه بر آن دو ثقل پیشی نجوید، روی گردانیدند [620]!

لقد ضيع المسلمون الحق المبين واتبعوا من لم يزد علمه إلاّ خساراً بعدم رجوعهم إلى آل النبي واعتمادهم على الأدلة العقلية والفلسفية اليونانية، أو علم الكلام المستند إليها والمشتق منها، مع أنّ في الفلسفة كثيراً من السفسطة والمغالطات والمجادلات، وقالوا وقلنا التي لا تنتهي، والتي لا يعدو كثير منها اللغو، وليس وراءه طائل ولا ثمرة علمية أو عملية.

مسلمانان حق روشن و آشکارا از دست دادند و به دنبال کسانی که به علم آنها چیزی جز زیان افزون نمی کند، روان شدند؛ با عدم مراجعه به آل پیامبر (ص) و تکیه کردنشان بر دلایل و برهان های عقلی و فلسفه ی یونانی، یا همان علم کلامی که مستند به آن و از آن برگرفته شده است، با وجود اینکه در فلسفه، سفسطه ها، مغالطه ها و مجادلات بسیاری وجود دارد، و بگو مگوهایی که پایانی ندارد؛ سخنانی که بیش ترشان لغو و بیهوده اند، هیچ بهره و فایده ای و رایشان وجود ندارد و از هیچ ثمره ی علمی یا عملی برخوردار نمی باشند.

والحق أنه ليس لنا - ونحن المغروسين في المادة، وليس لكثير منا حظ من العقل إلاّ ظلّة - أن نتكلم عن الحي القيوم جل شأنه، إلاّ بحدود ما ورد في القرآن وحديث النبي وآله الأطهار، وهو عن الله سبحانه وتعالى وما هو إلاّ وحي يوحى، وقد صرح بهذا المعنى الملا صدرا (رحمه الله) في الشواهد الربوبية.

و در حقیقت ما - ما که در ماده کاشته شده ایم و از حقل بهره ی زیادی نبرده ایم مگر سایه ای - را نَسِزَد که در مورد حیّ قیومی که جایگاه و منزلتش پاک و منزّه است، سخنی بر زبان برانیم، مگر در محدوده ی آنچه در قرآن، گفتار

پیامبر (ص) و آل اطهار (علیهم السلام) آمده است، که او (قرآن) از جانب خداوند سبحان و متعال است. و چیزی نیست جز وحی که وحی شده؛ و ملا صدرا (رحمة الله علیه) چنین معنایی را در «شواهد الربوبية» به صراحت بیان نموده است.

وليعلم أولئك الذين يدعون الحجج العقلية وهم مختلفون، أنهم لو كانوا عقلاء بالمعنى الحقيقي لما اختلفوا؛ لأن العقل واحد، وهو الحق المطلوب من ابن آدم الوصول إليه، ليعقل نفسه ويعرف ربه، وهو عالم كلي لا تنافي فيه. قال تعالى: (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِيَتَّكُونُوا شُيُوخًا وَمِنْكُمْ مَنْ يُوَفِّي مِنْ قَبْلُ وَلِيَتَّبِعُوا أَجْلاً مُسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) [621].

کسانی که مدعی حجت‌ها و برهان‌های عقلی هستند در حالی که خود، دچار اختلاف و جدایی می‌باشند باید بدانند که اگر آنها به معنای واقعی عاقل بودند، دچار اختلاف و چند دستگی نمی‌شدند؛ چرا که عقل، یگانه است، و همان حقی است که از فرزندان آدم انتظار می‌رود به آن برسند، تا نفسش را به عقل درآورد و پروردگارش را بشناسد که او عالم کلی است و هیچ منافات و ناسازگاری در آن وجود ندارد. حق تعالی می‌فرماید: (او همان کسی است که شما را از خاکی، سپس از نطفه‌ای، سپس از لخته‌ی خونی بیافرید. آنگاه شما را که کودکی بودید بیرون می‌آورد تا به کمال قوت خود برسید و سپس تا سالمندانی شوید. برخی از شما پیش از این بمیرید؛ تا همه‌تان به زمان تعیین شده برسید؛ و شاید به عقل درآید) [622].

أما الذي يشترك فيه جميع بني آدم فهو ظل. لذلك. العقل، أو النفس الإنسانية لا العقل الحقيقي. وهذه النفس موجودة في عالم الملكوت وهو عالم متنافيات تماماً كعالم الشهادة، إلا أنه مجرد من المادة.

اما آنچه همه‌ی بنی آدم در آن مشترک هستند، سایه‌ای از آن عقل، یا همان نفس انسانی است و نه عقل حقیقی. این نفس در عالم ملکوت وجود دارد و آن عالم، همانند عالم شهادت، بطور کامل عالم متانیات است؛ با این تفاوت که مجرّد از ماده می‌باشد.

قال المصطفى ما معناه: (لولا إنّ الشياطين يحومون حول قلب ابن آدم لنظر إلى ملكوت السموات) [623]، أي إنّ ابن آدم لو أخلص لله لنظر إلى ملكوت السموات.

حضرت مصطفی (ص) به این مضمون می‌فرماید: «اگر شیاطین اطراف قلب فرزند آدم نمی‌چرخیدن، نگاه او رو به ملکوت آسمان‌ها بود» [624]؛ یعنی اگر انسان خود را برای رضای خداوند خالص گرداند به ملکوت آسمان‌ها نظر خواهد کرد.

وبما أنّ اللبّ الذي بين جنبينا هو ظل للعقل، فيكون الإنسان قادراً على إدراك كثير من قوانين عالم المادة، وربما شيئاً من عالم الملكوت ولكنه غير قادر على معرفة عالم العقل؛ لأنّه فوقه إلّا بالوصول إليه. ولا يصل إلّا العبد المخلص لله المجيب لدعاء (أقبل) بعد أن أدبر وغرس في عالم المادة [625]، فإذا عرفنا هذا عرفنا خطأ من ادعى العقل ابتداءً لكل بني آدم، ثم جعل المشرّع سبحانه من جملة العقلاء جل شأنه خالقنا وخالق عالم العقل الذي لا يصله إلّا المقرّبون، (كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَعَى * أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى * إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرَّجْعَى) [626]، مع أنّ ما ادعاه عقلاً ما هو إلّا ظل له وصورة له تختلف باختلاف المرآة التي انعكست عليها والنفس التي انطبعت فيها، ففي النفوس المنكوسة تنطبع الصورة معكوسة، قال أمير المؤمنين علي (ع): (وسأجهد في أن أظهر الأرض من هذا الشخص المعكوس والجسم المركوس حتى تخرج الدرة من بين حب الحصيد) [627].

و با توجه به اینکه جوهر و ذاتی که بین دو پهلوی ما است (در وجود ما است) تنها سایه‌ای از عقل می‌باشد و انسان را بر ادراک بسیاری از قوانین عالم ماده و چه بسا بخش کوچکی از عالم ملکوت توانا می‌سازد، اما بر شناخت

عالم عقل توانایی ندارد؛ چرا که آن عالم، بالاتر از آن است و شناختش ناممکن می‌باشد؛ مگر با رسیدن به آن، و به آن نمی‌توان رسید مگر اینکه بنده‌ی مخلص خداوند پس از آنکه پشت کرد و در عالم ماده کاشته شد، پاسخ‌گو به ندای «بازگرد» باشد [628] و اگر این را درک کنیم، متوجه خطای کس که مدعی است عقل از همان ابتدا برای تمام بنی آدم وجود دارد، خواهیم شد؛ کسی که پس از آن، قانون‌گذار سبحان را از جمله‌ی عقلا می‌داند؛ شأن و جایگاه او بسی والا است؛ او خالق ما است و خالق عالم عقلی که جز مقربان به آن نرسند: (حقاً که انسان سرکشی می‌کند، * آن گاه که خویشتن را بی‌نیاز بیند * به راستی که بازگشت به سوی پروردگارت است) [629]؛ با وجود اینکه آنچه «عقل» ادعا می‌شود چیزی جز سایه و تصویری از عقل نمی‌باشد؛ تصویری که همانند آینه‌ای که تصویر را منعکس می‌کند، با آن متفاوت می‌باشد و همچنین با نفسی که در آن نقش بسته است؛ که در نفس‌های وارونه شده، تصویر به صورت وارونه نقش می‌بندد. امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید: «و به زودی تلاش خواهم کرد که زمین را از این شخص وارونه و این جسم کج‌اندیش پاک سازم، تا اینکه مروارید را از بین دانه‌های خرمن درو شده جدا سازم» [630].

ومن هنا فإن اتفق عشرة على أمر معين خالفهم عشرة آخرون، ولو رجعوا إلى كنز التوحيد محمد وعلي وآلهما وتدبروا كلامهم لأراحوا واستراحوا، فالصواب أن يكون علم الكلام في الإسلام مستنداً إلى القرآن والسنة الصحيحة عن النبي وآله الأطهار . ولا بأس بالاستدلالات العقلية كسند ثانوي للعقائد الإسلامية المستقاة من القرآن والسنة الصحيحة.

به این ترتیب، اگر ده نفر بر چیزی معین متفق و هم‌رأی گردند، ده نفر دیگر با آنها به مخالفت برمی‌خیزند، که اگر به گنج توحید - محمد و علی و آل آنها (علیهم السلام) - مراجعه می‌نمودند و در سخنان آنها نیک می‌اندیشیدند،

آسوده و راحت می شدند. بنابراین درست آن است که علم کلام در اسلام مستند به قرآن و سنت صحیح از پیامبر و آل اطهار او (علیهم السلام) باشد و در اینکه استدلالات عقلی سند ثانویه برای عقاید اسلامی برگرفته از قرآن و سنت صحیح باشد، اشکالی وارد نمی باشد.

روي أنّ الإمام الصادق (ع) قال ليونس بن يعقوب: (وددت أنك يا يونس تحسن الكلام. فقال له يونس: جعلت فداك، سمعتك تنهى عن الكلام وتقول ويل لأهل الكلام، يقول هذا ينقاد وهذا لا ينقاد وهذا ينساق وهذا لا ينساق وهذا نعقله وهذا لا نعقله. فقال أبو عبد الله (ع): إنما قلت ويل لهم إذا تركوا قولي وصاروا إلى خلافه ...) [631].

روایت شده است که امام صادق (ع) به یونس بن یعقوب فرمودند: «دوست دارم که تو ای یونس، «کلام» را به خوبی بدانی». یونس به ایشان عرض کرد: فدایت شوم، شنیده‌ام شما از کلام نهی می‌نمایید و می‌فرمایید وای بر اهل «کلام»؛ کسانی که می‌گویند این پذیرفته است و آن نیست، این در آن جهت است و آن نیست، این را درک می‌کنیم و آن را نمی‌فهمیم! ابو عبد الله (ع) فرمود: «من فقط زمانی وای بر آنها گفتم که گفتار مرا ترک گویند و در جهت خلاف آن رهسپار گردند...» [632].

وقال الإمام الصادق (ع): (حاجوا الناس بكلامي، فإن حجوكم فأنا المحجوج) [633].

امام صادق (ع) می‌فرماید: «با سخن من بر مردم احتجاج کنید که اگر در حجت و استدلال بر شما غلبه کنند، بر من غلبه کرده‌اند» [634].

وقال الصادق (ع): (من أخذ دینه من أفواه الرجال أزالتهم الرجال، ومن أخذ دینه من الكتاب والسنة زالت الجبال ولم يزل) [635].

امام صادق (ع) می فرماید: «هر که دینش را از زبان مردمان برگیرد، آنها دین را از او دور می کنند، و کسی که دینش را از کتاب و سنت برگیرد، اگر کوهها جابه جا شوند، او تکان نمی خورد» [636].

وقال (ع): (إياكم والتقليد، فإنه من قلّد في دينه هلك، إنّ الله تعالى يقول: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ) [637]، فلا والله ما صلوا لهم ولا صاموا ولكنهم أحلوا لهم حراماً. وحرّموا عليهم حلالاً، وقلّدوهم في ذلك. فعبدوهم. وهم لا يشعرون) [638].

و همچنین امام صادق (ع) فرمود: «شما را از تقلید برحذر می دارم. قطعاً کسی که در دینش تقلید کند، هلاک می شود. خداوند متعال می فرماید: (احبار و راهبان خود را به جای الله به خدایی گرفتند) [639]؛ به خدا سوگند که آنها برایشان نماز نخواندند و روزه نگرفتند؛ ولی آنها حلال را حرام و حرام را حلال کردند، پس در این، از آنها تقلید نمودند؛ بنابراین بدون اینکه خود بفهمند آنها را بندگی نمودند» [640].

وقال (ع): (من أجاب ناطقاً فقد عبده، فإن كان الناطق عن الله تعالى فقد عبد الله، وإن كان الناطق عن الشيطان فقد عبد الشيطان) [641].
همچنین می فرماید: «هر کس گوینده ای را پاسخ گوید، او را عبادت کرده است؛ اگر گوینده از جانب خداوند متعال باشد خدا را عبادت کرده و اگر گوینده از شیطان باشد، شیطان را عبادت کرده است» [642].

أمّا العرفان في الإسلام، فقد أرجعه بعضهم إلى الفلسفة اليونانية الإشرافية، والعرفان عند الشيعة إلى السنة.
اما عرفان در اسلام، که برخی از آنها آن را به فلسفه ی اشراق یونانی، و عرفان شیعه را به اهل سنت، بازگردانیده اند.

وقالوا: إنَّ أول من بحث في العرفان هو (ابن عربي) أو غيره من علماء السنة.
و گفته‌اند: اولین کسی که در عرفان کنکاش کرد «ابن عربی» یا شخص
دیگری از علمای اهل سنت بوده است.

والحقیقة إنَّ هذا خطأ ومغالطة، لا تنطلي على من تفحص الأديان الإلهية
والشرائع السماوية، حيث إنَّ السلوك العرفاني أو العمل لمعرفة الله هو الذي جاء به
الأنبياء، بل هو الفطرة التي فطر عليها الإنسان، قال تعالى: (سُنُّرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) [643]. وقال تعالى: (وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ
لِّلْمُوقِنِينَ * وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ) [644].

در حقیقت، این خطا و مغالطه است و بر کسی که در ادیان الهی و احکام
آسمانی کنکاش و جست‌وجو کرده باشد، پوشیده نیست؛ چرا که سلوک
عرفانی یا عمل و کار برای شناخت خداوند، چیزی است که پیامبران آورده‌اند و
حتی فطرتی است که انسان بر آن سرشته شده است. حق تعالی می‌فرماید:
(زودا که آیات و نشانه‌های خود را در آفاق و در وجود خودشان به آنها نمایان
خواهیم ساخت تا برایشان آشکار شود که او حق است) [645] و همچنین: (و
در زمین نشانه‌هایی برای اهل یقین است، * و در وجود خودتان، آیا نمی‌بینید؟)
[646].

فالآيات في الأنفس لمن زكّاهها، وفي الآفاق لمن أراد الاستدلال بالعقل ولمن
زكّى نفسه. كما أنّ النبي والأوصياء نبهوا المؤمنين في أحاديث كثيرة إلى هذا
الطريق وضرورة سلوكه وعدم التواني في تطبيق الشريعة، واجبها و مستحبها و
محرمها و مكروهها. والتي هي. وهي فقط الطريق. الموصل. إلى. الله لا الألفاظ ولا
المصطلحات و تخرّصات بعض الذين كتبوا في العرفان وما يسمونه بمجاهدات ما
أنزل الله بها من سلطان.

آیات و نشانه‌ها در نفس‌های کسانی است که تزکیه‌شان کرده‌اند، و در آفاق
برای کسی است که خواهان استدلال با عقل است و نفسش را تزکیه نموده

باشد؛ همان طور که پیامبر (ص) و اوصیا (علیهم السلام) در احادیث بسیاری بر این طریق و ضرورت سیر و سلوک در آن و سستی نکردن در پیاده کردن شریعت، واجبات، مستحبات، محرمات و مکروهها، مؤمنان را خاطر نشان کرده‌اند. همان راه و طریقی که تنها راه رسیدن به خداوند است، نه الفاظ و نه اصطلاحات و ظنیات و گمان‌های برخی که در عرفان قلم‌فرسایی می‌کنند و آن را تلاش‌ها و مجاهدات نام می‌نهند، در حالی که خداوند هیچ دلیل و برهانی بر آن فرو نفرستاده است!

فمعرفة الله إنما تتم بتزكية النفس، وتزكية النفس لا تتم إلا بتطبيق الشريعة والزهد في الدنيا، والإنفاق في سبيل الله، والتحلّي بكمارم الأخلاق، والحب في الله والبغض في الله، والشدة في ذات الله والغلظة مع الكافرين والمنافقين، والرحمة مع المؤمنين. قال تعالى: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) [647].

بنابراین، شناخت و معرفت خدا تنها با تزکیه‌ی نفس حاصل می‌شود، و تزکیه‌ی نفس به دست نمی‌آید مگر با به کار بستن شریعت، زهد در دنیا، انفاق در راه خدا، آراسته شدن به مکارم اخلاق، دوست داشتن برای خدا و دشمن داشتن برای خدا، شدت در ذات خداوند و دشمنی با کافران و منافقان و رحیم و دلسوز بودن با مؤمنان. حق تعالی می‌فرماید: (خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن، چراغی باشد، آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده از روغن درخت پربرکت زیتونی که نه خاوری است و نه باختری افروخته باشد، روغنش نزدیک است روشنی بخشد هر چند آتشی به آن نرسیده باشد، نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس

را که بخواهد به آن نور راه می نماید و برای مردم مثلها می آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است) [648].

والحمد لله وحده، (وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ) [649].
و حمد و ستایش تنها از آن خداوند است، (و خداوند با کلمات خود حق را ثابت و پایدار می گرداند، گرچه مجرمان را خوش نیاید) [650].

[609] - قيل أن سبب تسميتهم بهذا الاسم - معنزة - هو: إنَّ واصل بن عطاء كان يجلس إلى الحسن البصري، فلما ظهر الاختلاف وقالت الخوارج بتكفير مرتكب الكبائر، وقال آخرون بأنهم مؤمنون وإن فسقوا بالكبائر، فخرج واصل بن عطاء عن الفريقيين، وقال إنَّ الفاسق من هذه الأمة لا مؤمن ولا كافر منزلة بين منزلتين، فطرده الحسن عن مجلسه فاعتزل عنه، وجلس إليه عمرو بن عبيد فقبل لهما ولأتباعهما معتزليون. لاحظ: أوائل المقالات للشيخ المفيد: ص 146، وفيات الأعيان: ج 6 ص 8.

كما أنَّ الأشاعرة سمّوا أشاعرة نسبة لأبي الحسن الأشعري المولود عام 260 هـ، والمتوفى عام 324 هـ، وهو من أحفاد أبي موسى الأشعري، فالأشاعرة هم أتباعه. ظلال التوحيد للسبحاني: ص 101.

[610] - گفته می شود علت نام گذاری آنها به این نام معتزله - آن است که واصل بن عطا در مجلس حسن بصری حضور می یافت. هنگامی که اختلافات بروز کرد و خوارج به تکفیر کسی که گناهان کبیره را انجام دهد، سخن راندند و دیگران حکم به مؤمن بودن آنها دادند حتی اگر باگناهان کبیره نافرمانی کرده باشند، واصل بن عطا از این دو دسته خارج شد و گفت: فاسق و خطاکار این امت نه مؤمن است و نه کافر، جایگاهی بین این دو دارد. حسن او را از مجلس بیرون راند و از او کناره گرفت (به عربی اعتزل عنه). عمر بن عبید با او نشست و به آنها و پیروانشان معتزلیون گفته شد. به ابتدای مقالات شیخ مفید ص 146 مراجعه کنید و همچنین: وفيات الاعيان: ج 6 ص 8.

اشاعره به دليل نسبت داده شدن به ابو الحسن اشعري متولد 260 هـ متوفى 324 هـ به اين نام، ناميده شدند. او از نوادگان ابو موسى اشعري بود و اشاعره پيروان او هستند. ظلال التوحيد سبحاني: ص 101.

[611] - الكافي: ج 1 ص 160، الاعتقادات للصدوق: ص 29، توحيد الصدوق: ص 206، عيون أخبار الرضا (ع): ج 2 ص 114، بحار الأنوار: ج 5 ص 12. والحديث عن الإمام الصادق (ع).

[612] - كافي: ج 1 ص 160؛ اعتقادات صدوق: ص 29؛ توحيد صدوق: ص 206؛ عيون أخبار الرضا (ع): ج 2 ص 114؛ بحار الأنوار: ج 5 ص 160؛ وحديث از امام صادق (ع) است.

[613] - من بين الأحداث المهمة التي عاصرها الإمام الرضا (ع) هي فتنة خلق القرآن، وهي مسألة عقائدية، نشأت في أواخر الدولة الأموية، وأول من أثارها هو الجعد بن درهم، معلم مروان بن محمد آخر خلفاء بني أمية، وأذاعها في دمشق فطلبته السلطة فهرب منها ثم نزل الكوفة فتعلم منه الجهم بن صفوان الذي تنسب إليه الطائفة الجهمية.

ويقول ابن الأثير: إن هشام بن عبد الملك قبض على الجعد وأرسله مخفوراً إلى خالد القسري أمير العراق وأمره بقتله، فحبسه خالد ولم يقتله فبلغ الخبر هشاماً فكتب إليه يلومه ويعزم عليه بقتله، فأخرجه خالد من الحبس في وثاقه، فلما صلى العيد يوم الأضحى قال في آخر خطبته: انصرفوا وضحوا يقبل الله منكم، فاني أريد أن أضحي اليوم بالجعد، فإنه يقول: ما كلم الله موسى، ولا اتخذ الله إبراهيم خليلاً، تعالى الله عما يقول الجعد، ثم نزل وذبحه الكامل في التاريخ: ج 5 ص 263.

وظلت هذه الفكرة بعد مقتل الجعد تحت الخفاء وفي طي الكتمان إلى دور هارون الرشيد، وعندما ظهر أمر المعتزلة، وانتشرت أفكارهم أعلنوا القول بخلق القرآن، ولما ولي الحكم المأمون نشطت الحركة وأخذت الفكرة بالنمو والانتعاش وتبنى المأمون القول بخلق القرآن، وقرب المأمون أبا هذيل محمد بن الهذيل العلاف وهو من أئمة المعتزلة، كما وقرب أبي إسحاق إبراهيم بن سيار النظام وهو أيضاً أحد رؤوس المعتزلة المشهورين. وحمل المأمون الناس على القول بها فمن خالفها تعرض للنقمة والعذاب. حيث كتب إلى نائبه ببغداد إسحاق بن إبراهيم بن مصعب صاحب الشرطة يأمره أن يدعو الناس إلى القول بخلق القرآن، وكان ممن تعرض للأذى من المأمون هو أحمد بن حنبل، فقد سيق مكبلاً بالأغلال للمثول بين يدي المأمون بطوس، ولكن بلغه في الطريق موت المأمون. وتولى المعتصم فسجن ابن حنبل ثمانية وعشرين شهراً لامتناعه عن القول بخلق القرآن، وأطلق سنة 220 هـ ولم تكف الدولة عن إيذاء أحمد بن حنبل إلا في عهد المتوكل.

وعندما حقق المأمون بعض أهدافه السياسية البعيدة المدى، وصفى وجود المخالفين للحكم العباسي وغيرهم بهذه الحجة، ثم عاد إلى مذهب الآباء معتبراً الروافض والمعتزلة والخوارج من أعلام جهنم، ينقل ابن حجر في لسان الميزان: إن المأمون قال لحاجبه يوماً: انظر من الباب من أصحاب الكلام؟ فخرج وعاد إليه، فقال: بالباب أبو الهذيل العلاف، وهو معتزلي، وعبد الله بن أباض الأباضي، وهشام بن الكلبي الرافضي. فقال المأمون: ما بقي من أعلام جهنم أحد إلا حضر. قال ابن حجر: يعني أن الهذيل رأس المعتزلة، وهشام رأس الرافضة، وابن أباض رأس الخوارج. لسان الميزان لابن حجر: ج 5 ص 413.

وقد بين الإمام الرضا (ع) القول الفصل في هذه الفتنة، فقد روى الشيخ الصدوق: عن محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني، قال: كتب علي بن محمد بن علي بن موسى الرضا (ع) إلى بعض شيعته ببغداد: (بسم الله الرحمن الرحيم عصمنا الله وإياك من الفتنة، فإن يفعل فأعظم بها نعمة، وإن لا يفعل فهي الهلكة، نحن نرى أن الجدال في القرآن بدعة اشترك فيها السائل والمجيب، فيتعاطى السائل ما ليس له ويتكلف المجيب ما ليس عليه، وليس الخالق إلا الله عز وجل، وما سواه مخلوق، والقرآن كلام الله، لا تجعل له اسماً من عندك فتكون من الضالين، جعلنا الله وإياك من الذين يخشون ربهم بالغيب وهم من

الساعة مشفقون) أمالي الصدوق: ص 640، بحار الأنوار: ج 89 ص 118.

وعن سليمان بن جعفر الجعفري : قلت لأبي الحسن موسى بن جعفر (عليهما السلام) : يا بن رسول الله، ما تقول في القرآن؟ فقد اختلف فيه من قبلنا، فقال قوم إنه مخلوق وقال قوم إنه غير مخلوق، فقال (ع) : (أما أنا لا أقول في ذلك ما يقولون، ولكني أقول إنه كلام الله عز وجل) أمالي الصدوق : ص 647، بحار الأنوار : ج 89 ص 118.

[614] - از وقایع مهمی که هم‌عصر امام رضا (ع) اتفاق افتاد فتنه‌ی خلق قرآن می‌باشد. این مسأله‌ای عقیدتی بود که در اواخر حکومت اموی آغاز شد و اولین کسی که آن را به جریان انداخت جعد بن درهم، معلم مروان بن محمد، آخرین خلیفه‌ی اموی بود. او این موضوع را در دمشق اعلان نمود، حکومت به دنبال او افتاد و او از آنجا گریخت. سپس وارد کوفه شد و جهم بن صفوان که طایفه‌ی جهمیه به او نسبت داده می‌شود، از او آموزش دید.

ابن اثیر می‌گوید: هشام بن عبد الملک، جعد را دستگیر کرده، او را تحت الحفظ نزد خالد قسری امیر عراق فرستاد و دستور داد او را به قتل برساند. خالد او را زندانی کرد و به قتل نرساند و این خبر به هشام رسید. هشام برای وی نامه نوشت، او را نکوهش نمود و فرمان به قتل او داد. خالد با وثیقه او را از زندان آزاد نمود و در روز عید قربان در انتهای خطبه اش گفت: بروید و قربانی کنید، خداوند از شما قبول کند؛ من امروز می‌خواهم جعد را قربانی کنم؛ زیرا او می‌گوید خداوند با موسی تکلم ننمود و ابراهیم را به دوستی خویش برنگرفت. خداوند از آنچه جعد می‌گوید بسی بلند مرتبه‌تر است. سپس پائین آمد و او را قربانی نمود.... کامل در تاریخ: ج 5 ص 263.

این تفکر پس از کشته شدن جعد به صورت مخفی باقی ماند تا زمان هارون رشید. هنگامی که موضوع معتزله آشکار و افکار آنها منتشر شد، اعتقاد به مخلوق بودن قرآن را اعلام نمودند و هنگام ولایت مأمون حرکت آنها جریان یافت و شروع به گسترش نمود. مأمون معتقد به عقیده‌ی خلق شدن قرآن شد و ابا هذیل محمد بن هذیل علاف که از پیشوایان معتزله بود را نزدیک خود نمود و نیز ابو اسحاق بن سیار که از بزرگان مشهور معتزله بود را نزدیک خویش ساخت. مأمون مردم را بر این اعتقاد وادار نمود و هر که با آن مخالفت می‌ورزید، دچار عذاب و شکنجه می‌شد؛ تا آنجا که برای نایب خود در بغداد اسحاق بن ابراهیم بن مصعب رئیس شرطه‌ها (پسبانان) نامه نوشت که مردم را فرمان به پذیرش عقیده‌ی مخلوق بودن قرآن نماید. از جمله کسانی که به آزار و اذیت مأمون تن داد احمد بن حنبل بود؛ به طوری که او را کتف بسته با غل و زنجیر به پیشگاه مأمون در طوس می‌بردند که در راه، خبر مرگ مأمون به او رسید. معتصم حاکم شد و ابن حنبل را به خاطر نپذیرفتن اعتقاد به مخلوق بودن قرآن، هیجده ماه زندانی و او را در سال 220 هـ آزاد کرد ولی حکومت از آزار و اذیت ابن حنبل دست نکشید مگر در زمان متوکل.

هنگامی که مأمون با این کار به برخی اهداف سیاسی دراز مدت خود رسید و مخالفین حکومت بنی عباس و سایرین را با این بهانه سرکوب نمود، پس از آن، به مذهب پدران خود بازگشت با این بهانه که رافضی‌ها، معتزله و خوارج از پیشوایان جهنم می‌باشند. ابن حجر در لسان میزان نقل می‌کند: مأمون به حاجبش گفت: از درب نگاه کن، آیا اصحاب کلام وجود دارند؟ او خارج شد و بازگشت و پاسخ داد: پشت در ابو هذیل علاف است، که معتزلی است، و عبد الله بن اباض الأباضی و هشام بن کلب رافضی، حضور دارند. مأمون گفت: از پرچمداران جهنم کسی باقی نماند مگر اینکه حاضر شده است. ابن حجر می‌گوید: یعنی هذیل سرکرده‌ی معتزله و هشام بزرگ رافضی‌ها و ابن اباض رئیس خوارج. لسان میزان ابن حجر: ج 5 ص 413.

امام رضا (ع) گفتار نهایی را در خصوص این فتنه بیان فرمود. شیخ صدوق روایت کرده است: از محمد بن عیسی بن عبید یقطینی روایت شده است: علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا (ع) به برخی شیعیانش در بغداد نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند ما و شما را از هر فتنه‌ای مصون بدارد که اگر چنین کند، نعمت بزرگی خواهد بود و اگر چنین نکند، هلاکت و نابودی است. ما می‌بینیم که جدال در قرآن بدعتی است که پرسش‌گر و پاسخ‌گو، هر دو در آن شریک می‌باشند. پس

پرسش گر دست به عملی می‌زند که به او مربوط نیست و پاسخ‌گو آنچه بر عهده‌اش نیست را بر عهده می‌گیرد. خالق، کسی جز خداوند عزوجل نیست و غیر او همه مخلوق است. قرآن کلام خداوند است؛ از جانب خود بر آن نامی مگذار که از گمراهان خواهی شد. خداوند ما و شما را از کسانی قرار دهد که در نهان از او پروا و از ساعت حذر می‌کنند و می‌ترسند». امالی صدوق: ص 640؛ بحار الانوار: ج 89 ص 118.

از سلیمان بن جعفر جعفری روایت شده است: به ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! نظر شما درباره‌ی قرآن چیست؟ زیرا پیش از ما در این خصوص، اختلاف بوده است. عده‌ای می‌گفتند مخلوق است و گروهی می‌گفتند، مخلوق نیست. فرمود: «من آنچه آنها می‌گویند را در این خصوص نمی‌گویم؛ اما می‌گویم که قرآن کلام خداوند است». امالی صدوق: ص 647؛ بحار الانوار: ج 89 ص 118.

[615] - لاحظ قول الإمام الرضا (ع) في الهامش السابق .

[616] - به گفتار امام رضا (ع) در پاورقی پیشین مراجعه نمایید.

[617] - قال أمير المؤمنين (ع) في خطبة طويلة: (... وإنه سيأتي عليكم من بعدي زمان ليس فيه شيء أخفى من الحق ولا أظهر من الباطل ولا أكثر من الكذب على الله ورسوله. وليس عند أهل ذلك الزمان سلعة أبور من الكتاب إذا تلي حق تلاوته، ولا أنفق منه إذا حرف عن مواضعه، ولا في البلاد شيء أنكر من المعروف ولا أعرف من المنكر. فقد نبذ الكتاب حملته، وتناساه حفظته. فالكتاب يومئذ وأهله منفيان طريدان، وصاحبان مصطحبان في طريق واحد لا يؤويهما مؤو. فالكتاب وأهله في ذلك الزمان في الناس وليسا فيهم، ومعهم وليسا معهم، لأن الضلالة لا توافق الهدى وإن اجتماعا. فاجتمع القوم على الفرقة، وافترقوا عن الجماعة، كأنهم أئمة الكتاب وليس الكتاب إمامهم، فلم يبق عندهم منه إلا اسمه، ولا يعرفون إلا خطه وزبره. ومن قبل ما مثلوا بالصالحين كل مثله، وسموا صدقهم على الله فريفة، وجعلوا في الحسنة عقوبة السيئة وإنما هلك من كان قبلكم بطول أمالهم وتغيب آجالهم، حتى نزل بهم الموعد الذي ترد عنه المعذرة، وترفع عنه التوبة، وتحل معه القارعة والنقمة) نهج البلاغة بشرح محمد عبده: ج 2 ص 30، الكافي: ج 8 ص 388.

[618] - أمير المؤمنين (ع) می‌فرماید: «...و به زودی پس از من زمانی بر شما خواهد آمد که در آن زمان چیزی پوشیده‌تر از حق و آشکارتر از باطل و بیش‌تر از دروغ بستن بر خدای تعالی و رسولش نخواهد بود (ص)؛ و در نزد مردم آن زمان چیزی بیارزشت‌تر از کتاب خدا نخواهد بود، اگر آن طور که باید و شاید خوانده شود، و هیچ متاعی پرمشترتر و گران‌قیمت‌تر از آن نخواهد بود، اگر از جایگاه خود تحریف گردد، و در سرزمین‌ها چیزی منکرتر از معروف، و چیزی هم معروف‌تر از منکر نخواهد بود. حاملان کتاب (قرآن) آن را به کناری افکنده و حافظانش، فراموشش می‌کنند. در آن روز قرآن و پیروان مکتبش، هر دو از میان مردم رانده و تبعید می‌شوند و هر دو همگام و مصاحب یک‌دیگر و در یک جاده گام می‌نهند و کسی پناهشان نمی‌دهد. قرآن و اهلس در آن روز بین مردمند، اما میان آنها و همراهشان نیستند؛ چرا که گمراهی با هدایت هماهنگ نشود، گرچه کنار یکدیگر قرار داشته باشند. مردم در آن روز بر تفرقه و پراکندگی اتحاد می‌کنند و در اتحاد و یگانگی پراکندگی دارند، گویا این مردم پیشوایان قرآنند و قرآن پیشوای آنان نیست! پس، از قرآن، جز نامی نزدشان باقی نماند و جز خط و نوشتار آن، چیزی شناسند! از دیر زمان افراد صالح و نیکوکار را کیفر می‌کردند، صدق و راستی آنان را افترا و دروغ بر خدا می‌نامیدند و در برابر اعمال نیک، کیفر گناه قرار می‌دادند. جز این نیست که پیشینیان شما به دلیل دراز بودن آرزوهایشان و فراموش کردن اجل‌هایشان هلاک شدند، تا آنجا که موعودی که از آن با عذرتراشی شانه‌خالی می‌کردند بر آنان فرود آمد، و توبه از آنان برداشته شد، و لایق بلا و عذاب گردیدند». نهج البلاغة با شرح محمد عبده: ج 2 ص 30؛ کافي: ج 8 ص 388.

[619] - روى الطبراني في المعجم الكبير: عن زيد بن أرقم، قال: قال رسول: (إني لكم فرط وإنكم واردون علي الحوض عرضه ما بين صنعاء إلى بصرى، فيه عدد الكواكب من قدحان الذهب والفضة فانظروا كيف تخلفوني في الثقلين. فقام رجل فقال: يا رسول الله وما الثقلان؟ فقال رسول الله: الأكبر كتاب الله سبب طرفه بيد الله وطرفه بأيديكم فتمسكوا به لن تزالوا ولا تضلوا، والأصغر عترتي وإنهم لن يفترقا حتى يردا علي الحوض، وسألت لهما ذاك ربي، فلا تقدموهما فتهلكوا ولا تعلموهما فإنهما أعلم منكم) المعجم الكبير: ج3 ص65، ولاحظ كنز العمال: ج1 ص188.

وروى العياشي: عن أبي جميلة المفضل بن صالح عن بعض أصحابه قال: خطب رسول يوم الجمعة بعد صلاة الظهر انصرف على الناس فقال: (يا أيها الناس إني قد نبأني اللطيف الخبير انه لن يعمر من نبي إلا نصف عمر الذي يليه ممن قبله، واني لأظنني أوشك أن ادعى فأجيب، واني مسؤول وإنكم مسؤولون، فهل بلغتكم فما إذا أنتم قائلون؟ قالوا: نشهد بأنك قد بلغت ونصحت وجاهدت، فجزاك الله عنا خيراً، قال: اللهم اشهد، ثم قال: يا أيها الناس ألم تشهدوا أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله وأن الجنة حق وأن النار حق وأن البعث حق من بعد الموت قالوا: [اللهم] نعم، قال: اللهم اشهد، ثم قال: يا أيها الناس إن الله مولاي وأنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ألا من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، ثم قال: أيها الناس إني فرطكم وأنتم واردون على الحوض وحوضي اعرض ما بين بصرى وصنعاء فيه عدد النجوم قدحان من فضة الأواني، سائلكم حين تردون علي عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفوني فيهما حتى تلقوني، قالوا: وما الثقلان يا رسول الله؟ قال: الثقل الأكبر كتاب الله سبب طرفه بيدي الله وطرفه في أيديكم، فاستمسكوا به لا تضلوا ولا تذلوا والثقل الأصغر عترتي أهل بيتي فإنه قد نبأني اللطيف الخبير أن لا يتفرقا حتى يلقىاني، وسئلت الله لهما ذلك فأعطانيه فلا تسبقوهم فتضلوا، ولا تقصروا عنهم فتهلكوا، فلا تعلموهم فهم أعلم منكم) تفسير العياشي: ج1 ص4.

وروى الشيخ الطوسي في الأمالي: عن رافع مولى أبي ذر، قال: سعد أبو ذر (رضي الله عنه) على درجة الكعبة حتى أخذ بحلقة الباب، ثم أسند ظهره إليه، فقال: أيها الناس، من عرفني فقد عرفني ومن أنكرني فأنا أبو ذر، سمعت رسول الله يقول: (إنما مثل أهل بيتي في هذه الأمة كمثل سفينة نوح، من ركبها نجا، ومن تركها هلك)، وسمعت رسول الله يقول: (اجعلوا أهل بيتي منكم مكان الرأس من الجسد، ومكان العينين من الرأس، فإن الجسد لا يهتدي إلا بالرأس، ولا يهتدي الرأس إلا بالعينين) أمالي الشيخ الطوسي: ص482، بحار الأنوار: ج23 ص121.

[620] - طبرانی در معجم کبیر روایت می کند: از زید بن ارقم: رسول خدا (ص) فرمود: «من از شما پیشی می گیرم و شما در حوض بر من وارد می شود، که گستره اش از صنعاء تا بصره است، و به شمار ستارگان در ظرف هاش طلا و نقره قرار دارد. پس بنگرید پس از من در باره ی دو چیز گران بها چگونه رفتار می کنید». مردی برخاست و پرسید: ای رسول خدا! این دو چیز گران قدر چیست؟ رسول خدا (ص) فرمود: «ثقل بزرگ تر کتاب خدا است، که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دستان شما است؛ به آن چنگ زبید تا هرگز نلغزید و گمراه نشوید؛ و ثقل کوچک تر عترت من است. این دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض بر من وارد آیند، و این را برای آن دو، من از پروردگارم خواسته ام. از این دو پیشی نگیرید که هلاک می گردید. و به آن دو چیزی نیاموزید که آنها عالم تر از شمايند».

عیاشی روایت می کند: از ابن جمیلة بن مفضل بن صالح از بعضی اصحابش روایت شده است: رسول خدا روز جمع پس از نماز ظهر خطبه ای خواند. رو به مردم کرد و فرمود: «ای مردم! لطیف خبیر به من اینگونه خبر داد عمر هیچ پیامبر بیش از نصف پیامبری که پیش از او بود، به درازا نکشید. نزدیک است که من نیز خوانده شوم و اجابت نمایم. از من پرسیده خواهد شد و از شما نیز پرسیده خواهد شد. آیا به شما رسانیدم؟ شما چه می گوید؟». گفتند: گواهی می دهیم که تو رسانیدی، اندرز دادی و

تلاش کردی، خداوند از ما به تو خیر دهد. فرمود: «خداوند اگواه باش». سپس فرمود: «ای مردم! آیا شهادت ندادم که معبودی نیست جز خداوند، و اینکه محمد، بنده و فرستاده‌اش است، بهشت حق است و آتش حق است، و برانگیخته شدن پس از مرگ، حق است؟» گفتند: آری. فرمود: «خداوند اگواه باش». سپس فرمود: «ای مردم! خداوند مولای من است و من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارترم. آگاه باشید که هر کس من مولای او هستم، علی مولای او است. خداوند دوست بدار آن کس که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار آن کس که او را دشمن می‌دارد». سپس فرمود: «ای مردم! من پیش از شما می‌روم و شما در حوض بر من وارد می‌شوید. وسعت حوض من به اندازه‌ی بصری تا صنعا است. در آن به تعداد ستارگان جام‌هایی از طلا وجود دارد. هنگامی که بر من وارد می‌شوید از شما از دو ثقل (گران‌قدر) پرسیده می‌شود. ببینید چگونه با آنها رفتار می‌کنید تا آن هنگام که بر من وارد شوید». گفتند: ای رسول خدا! این دو ثقل چیست؟ فرمود: «ثقل بزرگ‌تر کتاب خدا است که یک سوی آن به دستان خدا و سوی دیگرش در دستان شما است، به آن تمسک جوئید تا گمراه نشوید و نلغزید؛ و ثقل کوچک‌تر عترت من، اهل بیت من است، و اینکه خداوند لطیف خبیر مرا آگاه نمود که این دو از هم جدا نمی‌گردند تا مرا ملاقات کنند و من نیز این را از خداوند درخواست نمودم و او نیز به من عطا فرمود؛ پس از آنها پیشی نگیرید که گمراه می‌شوید و از آنها عقب‌نمانید که هلاک می‌گردید و به آنها نیاموزید که آنها از شما عالم‌تر هستند». تفسیر عیاشی: ج 1 ص 4.

شیخ طوسی در امالی روایت کرده است: از رافع غلام ابوذر روایت شده است: ابوذر ع از پله‌ی کعبه بالا رفت تا حلقه‌ی در را گرفت. سپس به آن تکیه داد و گفت: ای مردم! آن کس که مرا می‌شناسد، می‌شناسد و آن کس که مرا نمی‌شناسد، بداند که من، ابوذر هستم. شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرماید: «مَثَلُ اهلِ بَیْنِ مَنْ دَرِ اَیْنِ اُمَّتٍ مَثَلُ کُتْبَتِی نُوْحٍ اَسْتُ؛ هر کس سوارش شد نجات یافت و هر کس ترکش گفت، هلاک شد» و شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرماید: «اهل بیت مرا در جایگاه سر نسبت به بدن قرار دهید، و همچنین جایگاه چشم در سر؛ جسد هدایت نمی‌شود مگر به واسطه‌ی سر، و سر هدایت نمی‌شود مگر به واسطه‌ی چشمان». امالی شیخ طوسی: ص 482 ؛ بحار الانوار: ج 23 ص 121.

[621] - غافر: 67.

[622] - غافر: 67.

[623] - بحار الأنوار: ج 56 ص 163، مستدرک سفینه البحار: ج 8 ص 572، العلم فی الکتاب والسنة: ص 120.

[624] - بحار الانوار: ج 56 ص 163 ؛ مستدرک سفینه البحار: ج 8 ص 572 ؛ علم در کتاب و سنت: ص 120.

[625] - یشیر (ع) بهذه الكلمة لما روي عن أهل البيت (ع)، فقد روى الشيخ الكليني بسنده عن أبي جعفر (ع) قال: (لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له: أقبِل، فأقبل، ثم قال له: أدبر، فأدبر. ثم قال: وعزتي وجلالي ما خلقت خلقاً هو أحب إلي منك ولا أكملتك إلا فيمن أحب، أما إني إياك أمر، وإياك أنهى وإياك أعاقب، وإياك أئيب) الكافي: ج 1 ص 10.

[626] - العلق: 6-8.

[627] - نهج البلاغة بشرح محمد عبده: ج 3 ص 73، بحار الأنوار: ج 33 ص 475.

[628] - ایشان (ع) با این جملات به آنچه از اهل بیت ع روایت شده است، اشاره می‌فرماید: شیخ کلینی با سندش از ابا جعفر روایت می‌کند که فرمود (ع): «هنگامی که خداوند عقل را آفرید، با او سخن گفت. سپس به او فرمود: پیش آی. پس پیش آمد. سپس فرمود: برو. پس رفت. سپس فرمود: به عزت و جلالم سوگند، خلقی که از تو برایم دوست داشتنی‌تر باشد

نیافریدم، و تو را به کسی می‌دهم که دوستش می‌دارم، تنها به واسطه‌ی تو فرمان می‌دهم و نهی می‌کنم و تنها به واسطه‌ی تو پاداش و کیفر می‌دهم».

[629] - علق: 6 تا 8.

[630] - نهج البلاغه با شرح محمد عبده: ج 3 ص 73 ؛ بحار الانوار: ج 33 ص 475.

[631] - تصحیح الاعتقاد للمفید: ص 70، الکافی: ج 1 ص 171، و فیه: أن ترکوا ما أقول وذهبوا إلى ما یریدون. وکذا فی وسائل الشیعة: ج 16 ص 197. الإرشاد: ج 2 ص 194، بحار الأنوار: ج 23 ص 9.

[632] - تصحیح اعتقاد مفید: ص 70 ؛ کافی: ج 1 ص 171، و در آن چنین آمده است: «اگر گفتار مرا ترک گویند و آن سو که خود می‌خواهند برونند». همچنین در وسایل الشیعه: ج 16 ص 197 ؛ ارشاد: ج 2 ص 194 ؛ بحار الانوار: ج 23 ص 9.

[633] - تصحیح الاعتقاد للمفید: ص 70، الاعتقادات فی دین الإمامیة للصدوق: ص 43، و فیه: فإن حاجوكم کنت أنا المحجوج لا أنتم.

[634] - تصحیح اعتقاد مفید: ص 70 ؛ اعتقادات در دین امامیه صدوق: ص 43، که در آن اینگونه آمده است: «که اگر بر شما غلبه کنند، بر من غلبه کرده‌اند نه بر شما»..

[635] - تصحیح الاعتقاد للمفید: ص 72، الفصول المهمة للعالمی: ج 1 ص 125، و فی الکافی: ج 1 ص 7 باختلاف یسیر.

[636] - تصحیح اعتقاد مفید: ص 72 ؛ فصول مهمه عاملی: ج 1 ص 125 ؛ کافی: ج 1 ص 7 با کمی اختلاف.

[637] - التوبة: 31.

[638] - تصحیح الاعتقاد للمفید: ص 72، تفسیر البرهان: ج 10 ص 120.

[639] - توبه: 31.

[640] - تصحیح اعتقاد مفید: ص 72 ؛ تفسیر برهان: ج 10 ص 120.

[641] - تصحیح الاعتقاد للمفید: ص 73، الکافی: ج 6 ص 434 باختلاف یسیر.

[642] - تصحیح اعتقاد مفید: ص 73 ؛ کافی: ج 6 ص 434، با کمی اختلاف.

[643] - فصلت: 53.

[644] - الذاریات: 20 - 21.

[645] - فصلت: 53.

[646] - ذاریات: 20 و 21.

[647] - النور: 35.

[648] - نور: 35.

[649] - یونس: 82.

[650] - یونس: 82.